

نوجوون که بودم، یعنی یه کم پیش از حالا
با اینکه برهان و اثبات و حقانیت دین و مسائلش نظیر ولایت فقیه و... رو باخبر
بودم؛

اما وقتی از "منظر" یکی از نزدیکان به دین نگاه می کردم متنفر میشدم!
از "منظر" یک نفر دیگه از نزدیکان که نگاه میکردم دیگه چاره ای نداشتم و ساکت
میشدم و میگفتم چاره ای نیست دیگه لابد، باید پذیرفت...
ولی از "منظر" یکی دیگه از نزدیکان که نگاه کردم و مواجه شدم باهاش، خیلی
دوستش داشتم، انگار گمشده ای بود که پیدا کرده بودم، قدرش رو می دونستم و
باهاش انگار نو و تازه شده بودم... همون تولد دوم!
خیلی اوقات ما نسبت به "حقایق" هیچ گاردی نداریم، بلکه "منظری" که باهاش به
اون حقیقت نگاه می کنیم مناسب و خوشایند نیست...
همونطور که انسان "منظره ی" دلخواه خودش رو میخواد بایستی "منظر" دلخواهش
رو هم پیدا کنه

بخصوص بایستی مراقب بود سراغ "منظر" انسان های نامتعادل نرفت!
و از دریچه و "منظر" اونها به دنیا و مسایل و پدیده ها نگاه نکرد؛
همون ها که همه کاری می کنن، هر تلاشی می کنن، هر منبری میرن، هر کتابی
می نویسن، هر فعالیت خیرخواهانه ای می کنن، هر دادو بیدادی جهت به قول
خودشون درد دین! راه میندازن، هر هارت و پورت سیاسی ای رو از خودشون
صادر می کنن، اما؛ "زندگی" نمی کنن...

اینها خودشون عُمَری است در پی "منظر" مناسب می گردن و پیدا نکردن...
منظره ی زندگی افراد (بخصوص علما)، منظر فکریشون رو لو می ده...
اصلا مگه عاقلی! هست که منظر زیبا بین "حضرت بانوجان زینب کبری" رو رها کنه
و بره سراغ منظرهای دیگه! منظرهای همیشه نالان!
ای که بایگ سنگ کوچک، خاطرت گل می شود!
مشکل از اطفال شیطان نیست، دریا نیستی...